



آوردن این مطالب نه به معنای تأییدست و نه به تمسخر؛ تنها برای خواندن ست و ...

5

« به یاد مرضیه احمدی اسکوئی و 6 شعر [به آذری با ترجمهء فارسی] از او »
(عصر عمل ، شمارهء 4 ، سال 55 ؟)



فهرست

عنوان	نویسنده	مترجم	صفحه
درواه ایجا در سرب	توپا ماروها	بهمن	۳
یکی رفت و ...	—	—	۱۶
بمناسبت سالروز شهادت گسرخ و دانشیان	طغیان	—	۱۸
مقدرات تاریخی آئین کارل مارکس	لنین	کیوان	۲۴
زند انهای رژیم و زند انیان سیاسی	چریکهای فدائی خلق	—	۲۹
در باره اروگوت (۳)	رئیس د بوه	بهرامی	۴۰
یادداشتهای زند ان	یکی از ساززان داخل	—	۷۸
منطق نظامی	—	—	۹۳
وجدت در میدان آن نبرد	سازمان مجاهدین خلق ایران	—	۹۵
بیاد مرضیه احمدی اسکوئی	—	—	—
و ۶ شعر از او	مرضیه احمدی اسکوئی	—	۱۰۵
روستند	کارلوس مارکلا	—	۱۲۴
چند پاسخ	—	—	۱۳۶

بیاد مرضیه احمدی اسکوئی

رفیق شیرین معاضد روز جمعه ششم اردیبهشت برای ملاقات يك سمپاتیزان عازم محل قرار میشود . این قرار قبلا توسط مأمورین دشمن کشف شده بود و تمام منطقه تا چند کیلومتر در محاصره دشمن بوده است . رفیق دیگر مرضیه احمدی اسکوئی که از جریان ملاقات خبر داشته از طریق ضبط امواج بی سیم مأمورین بی میبرد که قرار او رفته و منطقه در محاصره است . رفیق سق مرضیه احمدی بلافاصله بعد از توقف به چگونگی امر ، بدون اهمیت به خطری که او را تهدید میکرد ، بمنظور مطلع کردن رفیق شیرین معاضد وارد منطقه محاصره شده میشود و رفیق را پیدا کرده و او را مطلع میسازد...

(باختر امروز - شماره ۵۶)



صفحه ۱۴ ، " نبرد خلق " ، ارگان سازمان چریکهای فدائی خلق ، مراجعه کنید . ماد راینجا به مناسبت اولین سالروز شهادت این مارکسیست لنینیست اصیل ، این چریک فدائی خلق و این هنرمند انقلابی ، ۶ شعر ترکی (باترجمه فارسی) اورا منتشر میکنیم . یادش گرامی باد !	در جریان این محاصره ، رفیق شیرین معاضد (که هنوز قهرمانانه ، وحشیانه ترین شکنجه های جلا در آن رژیم را تحمل میکند) دستگیر میشود . رفیق مرضیه احمدی اسکوئی ، پس از يك نبرد نابرابر ، با مردوران رژیم ، از پای در می آید . در باره شرح حال رفیق مرضیه احمدی اسکوئی ، به مختصری از زندگی انقلابی فدائی شهید ، رفیق مرضیه احمدی اسکوئی " ، چاپ شده در شماره ۳ ،
--	---

به "اشرف" قهرمان

که کودکان را عاشقانه دوست میدارد

دم در افسر آبله روی ایستاده است
به کارتهایمان نگاه میکند و راهمان میدهد
چشمانش سرخ شده و دهانش کف کرده است
وقتی باو مینگری ، خشم راه گلویت را میگیرد
بیکدست باتوم دارد و بدست دیگرش بی سیم
یکریز فریاد میزند ، سر زدن میکند و میزند
همه قطارانش هم آنجا ایستاده اند

پاسداری بهمهشان می برازد
گوئی که گوسفند را از گله جدا می کنند
هر کس را که دلشان میخواهد می برند
بچه ها روی روی در ایستاده اند
با نگاههای نگران و خونهای جوشان
دختری از راه میرسد ، شتابزده است
جلوش را میگیرند : کارتتونو بدین
دختر می ایستد ، و بی باکانه به افسر مینگرد
بنظر میرسد ، با شهامت آشناست
" توجه حق داری که راهو ببندی ؟ "
افسر نمی تواند جلو او را بگیرد
دختر خود را رها نده ، براه خود میرود
نگاهها این بی باکی را نوازش می کنند
هر کس که او را می بیند ، تحسینش می کند
اینکار برای افسر بسیار گران می آید
باو که هستیش به سنگ پاسبان می ماند

قایم دادایانید بیر چوپور افسر
کارت لاریمیزا باخیر ایچری قویور
گوزلری قیزاریب ، آغزی کف له نیپ
حرص ، اونا باخاند ، آدامی بوغور
بیرالینده باتوم ، بیرینده بی سیم
بیراوجدان باغیر بر ، د وگور ، ساواشیر
همه قطارلاریدا ، دوروبلارلار اورد
هامی سی ناگوزتچیلیق یاراشیر
قویونی سورودن آتیران کیمی
هر کسی ایسته بیر آتیرا ونلار
اوشاقلار دایانید قایی اونونده
نگران باخیشلار قاینایان قانلار
بیر قیزیولدان گکیر ، یامان تله سیر
قاباغین کسیلر : کارتیزی وئیرین
قیزدایانیر ، قوخمور ، دیک باخیراونا
گورونور بیلری شهامت یئرین
" سنون نه حقیقین وار بولوکسه سن ؟ "
قاباغین آلامبر او ییغون افسر
قیزاوزون قورتاریر ، یولونا گئدیر
باخیشلار اوخشا بیر یوقور خمازلیتی
هر کس اونو گوئور ، برک آلقیش ائدیر
یامان توخونوری بوایش افسره
وارلیقی بنزه یین گوزتچی ایته

نفرت گوزتچی سی ، زور گوزتچی سی ،
 آناسی اوتانیر وئردیقی سوته
 با خیشلار آلتیندا آیدین ازیلیر
 درین نفرتری قانیر ، کیچیلیر
 بیرگون خلقدن اوغلو ، سئویملی سی ایمیش
 ایندی زور گوزله بیر خلقدن سنجیلیر
 گلیرم کلاسا با شیم آشاغا
 اوره گیم توتولوب ، بد نیم اسیر
 ائله توتونام کی ، دولبولوت تک
 کینه ، ناچار د و زوم باغری می کسیر
 اوستاد افاد ئیله کنابدان اوخور
 اوشاقلار هامی سی تارتیز یازیلار
 ائله ۸۰۰۰ زادی گورمه بیب اونلار
 قلم نن سکوتون جانین پوزوللار
 د بیه سن حق میسن زور دگسین افسر
 د بیه کیچیلماق ، اونلارا خوش دور
 کیسه نی سیند بریر بیراگری باخیش
 کی می نه یاماندا ، تپیک ده نوش دور
 کیچیک اوشاقلار * تست * یازیلار :
 بارماقیوی کس سن نئیلییه جاقسان ؟
 توپووی ایتیر سن نئیلییه جاقسان ؟
 گوزلریم قارالیر ، کوتلوم سیخیلیر
 آخی بئله سؤزلرنه ایش وئره جاق ؟
 کیسه دوشونور کی ، آج اوشاقلاردان
 کیم بئله یاواسؤزلی سئوه جاق ؟

پاسبان نفرت و زور
 و مادرش از شبیری که باو داده است شرم دارد
 بزیر سنگینی نگاهها آشکارا خرد میشود
 و از احساس نفرت های ژرف تحقیر میشود
 او که روزی فرزند توده ها و محبوب آنها بوده
 حالا پاسدار زور گشته و از توده ها جدا شده است
 سر بزیر افکنده بکلاس میایم
 دلم گرفته و تنم می لرزد
 آنچنان گرفته ام که به ابر آستن می مانم
 کینه و آنگاه شکسایی ناگزیر قلم را میشکافد
 استاد با غرور فراوان از روی کتاب میخواند
 همه بچه ها تند تند می نویسند
 گوئی چیزی را متوجه نشد هاند
 با صدای قلم خود ، سکوت را می شکند
 گوئی افسر بحق زور گفته است
 گوئی که تحقیر شدن را دوست میدارند
 کسی از نگاه کج می شکند
 و برای کسی ناسزا و تپیا هم نوش است
 برای بچه های کم سال * تست * می نویسند :
 اگر انگشت را بری ، چه خواهی کرد ؟
 اگر توپ را گم کنی ، چه خواهی کرد ؟
 چشمانم سیاهی می رود ، دلم فشرده است
 آخر اینگونه حرفها بچه کار می آیند ؟
 چه کسی می اندیشد که از کودکان گرسنه
 کدامیک این یاهو ها را دوست میدارد ؟

چیلیق ایاقلارا ، آج قاریتلارا
 تویدان دانیشماقین معناسی یوخنر
 ایشردن باش آچمیلار اوینا ما ق ایچون
 سوروشمالی درد لرا و نلار را چوخ دور
 هانسی توپو وارکی ایتیرسین اونو ؟
 آج آج ایشله ماقدان گلیپ لرجانا
 اللری کسلیمده دوماقدان
 بارماقدان نجه من دانیسیم اونا ؟
 قوی اوستاد دتسین کی پیس معلم
 من اونون سؤزلرین قانابیلرم
 امریکائی اوستاد سئومه سین منی
 اوشاقلارین عشقینی دانا بیلرم
 درد ییمیز بیردگیل ، سواد ییمیز ا
 اوورگدن سوزلر ، دردیله دگمز
 قورخمورام نمره می آژورسین اوستا
 نمره نین آزیلیقی ، باشیمی اگمز
 اما قور خورام کی یوخسول اوشاقلار
 بوسؤزلره گؤره منی آتسینلار
 " نرگسین ، " " سلمانین " یورقون گؤزلری
 من بئله دانیشام ، یاشا باتسینلار
 اوشاقلار قور خمایون ، یادیمد اسیز ، سیز
 هیچ زمان سیزلری اونود ما فیشام
 گله جاغام گئنه سیزین یانیزا
 دالفین کینه لره قاناد یوموشام .
 سیزه بئله یاواد انیشمارام من

بیاهای برهنه و شکمهای گرسنه
 سخن از توپ گفتن مفهومی ندارد
 آنها از کار کردن فراغت برای بازی نمی یابند
 اما دردهایی که بشود از آن سخن گفت ، فراوان دارند
 کدامین توبش را گم خواهد کرد ؟
 بسکه با شکم گرسنه کار کرده اند ، بجان آمده اند
 "دُفه" دستهایشان را پاره میکند
 چگونه از انگشت با او سخن بگویم ؟
 بگذار استاد بگوید که من معلم بدی هستم
 من حرفهای او را نمی فهمم
 بگذار استاد امریکائی مرا نیستند
 عشق بچه ها را نمی توانم انکار کنم
 همدرد نیستیم ، سوادمان هم یکسان نیست
 حرفهایی که او میاموزد ، بدرد من نمی خورد
 از اینکه نمره ام را کم بدهند باکی ندارم
 کم بودن نمره ام ، شرمسارم نمی کند
 اما از این میترسم که کودکان بینوا
 بخاطر این حرفها مرا از خود برانند
 و چشمان خسته "نرگس" و "سلمان"
 وقتی من اینگونه سخن بگویم ، به اشک بنشینند
 بچه ها بیم ندارند ، شما را بیاد دارم
 هرگز شما را فراموش نکردم
 باز هم پیش شما بر میگردم
 در حالیکه بالهایم را در کینه های موج شسته ام
 با شما از این یاوه ها سخن نمیگویم

کسیلن بارماقی هرگون گورو سوز
 سوروشماق ایسته میر، کرگاه دالیندا
 بارماق کسیلن ده قانین سوروسوز
 سیزه بشله سؤزلر هیچ لازم دگیل
 کسمهلی اللردن دانیشا جاغام .
 اوینا تمالی تویدان نه قانیرسیز ، سیز ؟
 دانیشسام اورکن آلینشا جاغام
 کیم سیزه توپ آلیب ، اویناتماق ایچون ؟
 کیم قویوب گنده سیزتوپ اویناماغا
 ارباب لار آلاهی یارادیب سیزه
 ظلوم قازانلا ریند اقایناماغا
 آنجاق تویدان گرهک دانیشام سیزه
 اویناتمالی توپلار بیشیزه گلر
 بویوک دور ، پولاد درون دانیشان توپ
 اونون جانینی هیچ دفه ده دلمز
 یاخچن ایشه سالسیق پولاد توپلاری
 ال کسمن دفه لرمن پارچا اولار
 بارماقلا ریزتوخدار ، اللریزتوخدار
 ارباب لار قازلار ، کرگاه لار قازلار
 پولاد توپ یاخیشیجا ایشینی گورسه
 بخلیزده قوزاولماز ، رنگیزده سولماز
 قارانلیق لار کدر ، یوخسول لیق گدر
 حیاتیزگول آچار ، سولفون لیق قالماز
 اوشاق لار گوزله بین منی

انگشت بریده را هر روز می بینید
 پرسیدن ندارد پشت دار قالی
 هنگامیکه انگشتان را می برید ، خونس را می مکید
 هرگز اینگونه حرفها را لازم ندارید
 با شما از دستهای بریدننی حرف خواهم زد
 از توپ بازی چه می فهمید ؟
 اگر هم از اسباب بازی با شما حرف بزنم ، دلم آتش خواهد گرفت
 چه کسی برای شما توپ خریده است تا بازی کنید ؟
 چه کسی بشما اجازه بازی داده است ؟
 خدا اربابان شما را آفریده است
 تا در دیک ستمشان پیوسته بجوشید
 بهر رو باید از توپ ، با شما حرف بزنم
 توپ های بازی بکارتان نمی آید
 تویی که من از آن حرف میزنم ، بزرگ و پولادین است
 که تنش را ، دفه هم قادر نیست بشکافد
 اگر توپهای فولادین را خوب بکار اندازیم
 دفه هائی که دستها را می برند ، هزار باره میگردند
 انگشتان و دستهایتان بهیود می یابند
 اربابان نمی مانند اما کارگاهها می مانند
 اگر توپ فولادین کار خود را بخوبی بپایان برساند
 پشتتان قوز در نمی آورد ، رنگتان نیز پژمرده نمیشود
 تاریکی و فقر رخت بر می بندد
 گلکهای زندگیتان شکوفا میشود ، و افسردگی دیگر نمی ماند
 بچه ها منتظرم باشید

یولد ایام گلیرم من سیزه ساری
 حیاتیما معنا سیزیاغیشلادیز
 یاخچی د وغلدا ایدیم اونو ، باری من
 بیرگون چاتا جاغام گؤزله بین منی
 ایاقیم چاتماسا ، فکرم چاتارکی
 هیج زامان دشمنه ساتمارام سیزی
 درین یویوک عشقین کیسه آتارکی ؟
 گؤزله بین گرم بیرگون یانیزا
 هامی میز برله شیب یولا دوشه ریق
 صحبتی و عشقی بوتون ائلره
 پایلاریق هامی میزگؤزل یاشاریق

من در راهم و بسوی شما می آیم
 هدف زندگیم را از شما الهام گرفتم (زندگیم را شما مفهوم بخشیدید)
 کاشکی بتوانم آنرا بخوبی تحقق بخشم
 روزی میروسم ، منتظرم باشید
 اگر پاهایم نیز بشما نرسد ، اندیشه ام میرسد
 هرگز شما را بدشمن نمیفروشم
 چه کسی عشق پر شکوه و ژرف خود را رها میکند ؟
 چشم براهم بدارید روزی پیشتان می آیم
 همگی با هم براه می افتیم
 عشق و محبت ما را بهمه توده های جهان نیز
 می بخشیم و همگی به زیبایی زندگی می کنیم

(۱۶ آذر ۵۱)

”الفــــا“

اوشاتلین عالمی ایدی ، اوره کیم ایشیق ایدی
 کیچیک ، تمیز دنیا ما ، اویون یار ایشیق ایدی
 یولد اشلاریم دؤمده ، هامی سی شاد کینه سیز
 بمران کوسو اولسلیدی ، گینه باریشیق ایدی
 قاراتلیق قورخمالی ایدی ، اما اوندان قاجمازدیق
 گنجه لرناغیل لاردا ، شیرین تمیز محبت
 بیزی باریشدیراردی ، دئک اوناکوره ده
 کونلوموزون قاپیسین ، کینه لره آچمازدیق
 ائله بیل گؤرلر یمیز گنجه لوده گروردی

روزگار کودگیم را بیاد می آورم که دلم از روشنائی سرشار بود
 هنگامی را که دنیای کوچک و نیالوده ام از بازی آذین مییافت
 رفقایم همه شاد و بی کینه بودند
 یک آن هم اگر قهر میکردیم ، بدنبالش آشتی فرا میبردید
 تاریکی ترسناک بود ، اما از آن نمی گریختیم
 زیرا که شبها محبت های پاک و شیرین قصه ها
 ما را آشتی میداد ، گوئی بیاس همین هم بود که
 درچه دلپایمان را بروی کینه ها نمی گشودیم
 گوئی چشمان مان ، شبها هم توان دیدن داشت

اولدوزلار، آی، گونش تك بيزه ايشيق وئوردی
 بیر بئله ایشیقینان، گویه بولوت گلسئیدی
 گئچیری کیچیک بولوت، گونون اوستون آلسئیدی
 بیلردیق گون چیخاجاق، بولوتد اقالماچاق
 گئنده دسته لشیب، دوزمه ییب باغیراردیق
 گونشی نغمه لرله، قوناغاچاغیراردیق
 "گونوم گئدیب سوايشسين، آیی دنون دگیشسين"

.....

"گونوم چیغ، چیغ. "

آی لار، ایللردولاندی

زامان ناقابالیتك، اوشاقلیق اوتدی
 گئچیری غم لریمین، کیچیک سئوینجلریمین
 یئیرین بویوک گدرلر، گئچمز کینه لرتوتدی
 گونشیزیم مملکدن اوغورلاندی توتولدی
 ایستی، ایشیق چشمه سی، پاک قورودی قورتولدی
 ایندی ایللردن بری، گئجه لریمی آی سیز
 گوند وزلریمی گون سوزباشاچاخاردیرام من
 سویوق، نفرت، آلدانمیش، یورد و موزیورویوب
 شادلیقین، سعادتین، کوکی دپیدن قورویوب
 هیچ زاد فارانلیق کیمی، منیم کونلوموسیخمیر
 اود دوزماوشاقلیقیم، بیرآن یایمدان چیخمیر
 ایندی نجه تابلایشیم بیر بئله فارانلیقا؟
 داهاد وشنورم کی، گونش تکجه بوردان یوخ
 آیری ئولکه لردن ده، یامانجا اوغورلانیب
 بوتوداد وشنورم، گونش لرین دوستاقین

ماء و ستارگان، بسان خورشید بما روشنائی میدادند
 با وجود اینهمه روشنائی، اگر ابری آسمان را فرا میگرفت
 و ابرگذرای کوچک روی خورشید را میپوشاند
 میدانستیم که خورشید سرانجام از زیر ابرها در می آید
 اما با ناشکیبی، به گروه فریاد میزدیم
 خورشید را با نغمه بمهمانی میخواندیم
 آفتابم رفته آب بخوره، پیراهن آبیشو عوض کنه

آفتابم درآ، درآ

ماهها و سالها گذشتند

زمان چون نهنگی کودکیم را بلعید
 و جای غمهای گذرا و شادبهای کوچکم را
 غمهای بزرگ و کینه های پایدار فرا گرفت
 خورشید سر زمین ما به یغما رفت
 چشمه روشنائی و گرما بیکباره خشکید
 اینک سالهاست که شبهایم را بی مهتاب
 و روزهایم را بی آفتاب سر میکنم
 سرما، نفرت، قریب، سر زمین ما را فرا گرفته است
 سعادت و شادی از بین و بن خشکیده است
 دل من از هیچ چیز باندازه تاریکی نمیگیرد
 کودکی بی شکیم را لحظه ای از یاد نمیبرم
 اینک اینهمه تاریکی را چگونه شکبایا شوم؟
 زیرا در می یابم که خورشید نه تنها از این سر زمین
 از سر زمینهای دیگر نیز، بناروائی زدیده شده
 و این را نیز در می یابم که دیگر اسارتگاه خورشید هارا

اوشاقلید ا اوخویان نغمه لریخیایلمز
اوقار د وستاقلارا ، یالتیز سس چیخیایلمز
آقاپایا سوبله ین ، د میر چاریق کهنه لیب
ابتدی بوچتین یولدا ، د میرایاق لازم دیر
د میر عاآتلیب ، ناغیل لارا قاتلیپ
ایندی د میردن تفتنگ ، حد سیز و حساب سیز فشتنگ
خلقین سوئمز عشقین دن ، بوردا دایاق لازم دیر
هر کس گونشی سئو سه ، بوتون سئوکی سین آتار
بیورلوب یولدا اقالماز ، ائوزنده یاد اسالماز
اوزاق د اغلارد الیندان ، گئدر گونشی تاپار
ایندی سورو شمالیلام ، من گونشی سئویرم ؟
من گونشی سئویرم !

پائے: ۵۱

(ر الفـا)

نغمه‌هایی که در ایام کودکی میخواندیم قادر نیست فرو ریزد
و بآن زندانیهای تاریک ، صدا بتهنایی نمرسد
کشفای آهنگینی که پدرانمان در قصه‌ها می‌گفتند دیگر فرسوده شده
اینک در این راه دشوار ، پای آهنگین را نیاز هست
عصای آهنگین نیز ، بافساندها پیوسته است
اینک تنگ آهنگین ، و فشنگ فراوان را نیاز مندیم
که پشتوانه‌اش عشق خموشی ناپذیر توده‌ها باشد
هر آنکه دوستدار خورشید باشد ، همه عشق‌هایش را رها میکند
از خستگی در راه گیر نمی‌ماند ، "خود" ش را از یاد برده
در فرا سوی گوه‌های بلند ، خورشید را می‌یابد
اینک پرسشی است : آیا من خورشید را دوست می‌دارم ؟
من خورشید را دوست میدارم !

گۆره سن اولارکی دورال اياقلى
قيسا آرزولارا ، كچيک وارليقا
محکم يابيشيلار ، هتج دشونورلر
بويوك انسانلار ، درين وارليقا
ده يرلى ياشاييب ، بويوك اولماغا ؟

بہار ۵۴

(الفصل ١)

آنان که به آرزوهای کوتاه و هستی حقیر
چهار دست و پا چسبیده‌اند
آیا هرگز اندیشه می‌کنند
بانسانهای بزرگ و زیستن ژرف
به ارزشمند زیستن و بر شکوه مردن ؟

هر پگاه که به د ماوند مینگرم

کوه پیر، پر وقار ایستاده است

۵

نمیدانم از کد امین هنگام

چادر سفید و نیالوده و نفرسودنی خود را بر افراشته است

گاه خورشید بر تارکش می تابد

و گاهی مه آنرا فرا می گیرد

سیلها و بادها از جان او نمیکاهد

زیرا که سینهای سنگین و پوشاکی بر فین دارد

قله سپیدش به سر آرش می ماند

رد پای "ضحاك" و "كاوه" در آن نقش بسته است

به "ضحاك" های زمانه از تاریخ دیرینه

از کینه توده ها، آشکارا سخن مگوید

هر گاه که بد ماوند مینگرم

پایداریم می افزایشد، کینه ام زرف تر میگردد

"ضحاك" را که در آن می بینم، قلم پر شرر میگردد

آنگاه "كاوه" را بیاد می آورم، دلم خنك میشود

هر سحر باخیزام د ماونده من

تو جاداغ و قارلادا یانیب دوروب

بیلیمونه واع دان، هانچی زامان دان

کهنه لیم، آغ، تمیز چادرین قوروب

گاهدان زروه سینه گونش ساچیلیر

گاهدان داد و مانلاردوره لیراونو

نه یئلور، نه سئلور کیچیلد مرجانین

داشدان دور سینه سی، قاردان دور دونو

آغ باشی بنزه بیر آرش یاشینا

"كاوه نین" "ضحاكين" اوند ایزی وار

یئنی "ضحاك" لارا کهنه تاریخ دن

خلقین کینه سیندن آید بن سوزو وار

هر زامان باخانداد ماونده من

د ایا قیم جوخالیر، کهنه درین لیر

"ضحاکی" گهروردم، کؤلوم اودلانیور

"كاوه" نی یاد لیرام، باغیریم سرین لیر

(پائیییز ————— ۵۱)

۶

حقیقت از ستارگان فروزان تر

از آنهم نزد یکتا است

چشمان من که توان دیدن ستاره را دارند

چگونه ممکن است حقیقت را در نیابند ؟

حقیقت اولد وزدان پارلاق

اوندان ایسه ایره لی دور

اولد وزوگوره ن گوزلریم

نجه حقیقتی گهرمز ؟